

باسکرویل

جوان آزاده امریکایی که در راه مشروطیت ایران جان باخت *

برای ما ایرانیان که اکنون با استفاده از نعمت آزادی در کشور امریکا زندگی می‌کنیم شایسته و بایسته است که یادی از این جوان بکنیم و حماسه شهادت او را برای نسل جوان ایران بازگو نماییم و به فداکاری و جانبازی او ارج گذاریم.

هوارد باسکرویل Howard Baskerville در دهم آوریل ۱۸۸۵ میلادی در شهر نورث پلات North Platte در ایالت نبراسکا متولد شد. در کالج این ایالت تحصیلات اولیه خود را انجام داد و در سال ۱۹۰۳ به دانشگاه پرینستون رفت و در سال ۱۹۰۷ با اخذ درجه B.A. فارغ التحصیل شد.

در آن زمان امریکاییان - از طریق مؤسسات مذهبی چند مدرسه و بیمارستان در ایران تأسیس کرده بودند که یکی از آنها مدرسه مموریال Memorial School در تبریز بود که بعدها بنام دبیرستان پروین نامیده شد. محل این مدرسه در خیابان شهناز کوی ارمستان واقع شده بود و نظارت بر آن بعهده فرقه Presbyterian بود که شعبه ایست از پروتستان مسیحی.

در پائیز ۱۹۰۷ دکتر ویلسون Wilson رئیس مدرسه مموریال تبریز از باسکرویل

* این مقاله را برای قدردانی از امریکاییانی چون باسکرویل، شومتر، و دکتر جردن و همکارانش چاپ می‌کنیم. افرادی که در سالهای پیش بقصد خلعت به ایران و ایرانیان به ایران آمدند. یادشان گرامی باد.

دعوت کرد که به ایران برود و در آن مدرسه تدریس کند. وی قبول کرد، بار سفر بست، مادر عزیزش را بوسید و به تبریز رفت. ابتدا در تبریز تاریخ عمومی درس می داد. بعد باصرار شاگردان ارشد و معلمان، دکتر ویلسون اجازه داد که حقوق بین الملل هم تدریس کند.

کمی پیش از یک سال از ورود باسکرویل به تبریز گذشته بود که محمد علیشاه مستبد در دوم تیرماه ۱۲۸۷ (۲۳ ماه ژوئن ۱۹۰۸) مجلس شورای ملی ایران را که با خون دل آزادیخواهان تأسیس شده بود به توپ بست و مشروطه تازه برقرار شده را تعطیل کرد. آزادیخواهان در تمام شهرهای ایران قیام و اعتراض کردند ولی مردم غیور تبریز به اعتراض قناعت نکرده قیام مسلحانه نمودند. انجمن ایالتی انتخاب کردند و آن را پایه مشروطه خود نهادند و با دولتیان به جنگ برخاستند. محمد علیشاه آرام ننشست. سپاهی مجهز از مراغه و قراجه داغ و قزوین و همدان و نهاوند با اتفاق اردویی قزاق مجهز به توپ و تفنگ و مسلسل به جنگ تبریزیان فرستاد. جنگ شروع شد. در داخل و خارج شهر تبریز چهار ماه کشتار ادامه یافت و خون پاک آذربایجانیان آزادیخواه خیابانهای تبریز را رنگین کرد.

شور و هیجان و فداکاری مردم تبریز در دل معلمان مدرسه مموریال هم اثر کرد و آنها را به جبهه های جنگ فرستاد. در یکی از جنگهای خیابانی، شریف زاده یکی از معلمان مدرسه مموریال و دوست نزدیک باسکرویل شهید شد.

باسکرویل چون دید این مردم آزاده جان بکف نهاده با استبداد می جنگند، دست از هر چیز برداشت و به یاری آزادیخواهان شافت.

باسکرویل که قبل از رفتن به ایران - در امریکا تعلیمات نظامی دیده بود و به فنون مشق نظام و امور جنگی آشنایی داشت، در تبریز دسته ای ترتیب داد و با عشق مفرط به شاگردان و معلمان و داوطلبان مشق نظام می داد. چندی نگذشت که بیش از یک صد نفر از جوانان بزرگ زاده و پسران دولتمندان و معلمان مدرسه در گرد او جمع شده تعلیمات نظامی می گرفتند. باسکرویل فوجی از این جوانان پدید آورد و نام آن را فوج نجات نهاد.

مدرسه مموریال فضای کافی برای تعلیمات نظامی نداشت و دکتر ویلسون مدیر مدرسه هم با دخالت معلمان امریکایی در جنگ موافق نبود. ناچار باسکرویل فوج نجات را به حیاط ارگ تبریز که مرکز آزادیخواهان بود می برد و در آن جا تمرین و تعلیمات نظامی می داد.

کنسول امریکا در تبریز که از کار باسکرویل آگاه شده بود یک روز هنگامی که

ارگ پر از افراد فوج نجات بود و عده‌ای از آزادیخواهان من جمله ستارخان، سردار ملی و نمایندگان انجمن تبریز در محل بودند به ارگ رفت و با باسکرویل روبرو شد و گفت که عملیات او نافرمانی از قوانین امریکاست و مجازات دارد و خواستار گردید که باسکرویل فوراً به تدریس در مدرسه باز گردد. باسکرویل پاسخ داد که چون ایرانیان در راه آزادی می‌کوشند من به آنها پیوسته‌ام و از قانون امریکا باکی ندارم. او گذرنامه خود را درآورد و به کنسول داد.

ستارخان و نمایندگان انجمن تبریز هر کدام از باسکرویل سپاسگزاری کرده خواهش نمودند به مدرسه باز گردد و به تدریس مشغول شود. ولی وی به این سخنان گوش نداد و از آن روز به بعد بکلی از مدرسه بُرید و به جمع جنگجویان آزادی پیوست. داستان جنگ و شهادت باسکرویل را عده‌ای که آن روزها شاهد بوده‌اند نوشته‌اند که دقیقترین آن را علوی زاده گفته و احمد کسروی در تاریخ آذربایجان ثبت کرده است. علوی زاده که از آغاز جنگ در میان آزادیخواهان می‌جنگیده و جزو فوج نجات به جبهه رفته، داستان جنگ «شام‌غازان» را چنین بیان می‌کند:

«روز دوشنبه سی ام فروردین ۱۲۸۸ بار دیگر تبریز پر از شور و هیاهو بود. در این روز واپسین جنگ میان دولتیان و تبریزیان رخ می‌داد. شب دوشنبه همه مجاهدان در قره‌آغاج و آخونی گرد آمده تا بامدادان پیش از آن که آفتاب بدمد از چند سو با «شام‌غازان» به جنگ پردازند در این روز مجاهدان با شور تازه‌ای بکار درآمده بر آن بودند تا دشمن را از جا نکنند از پا نشینند.

«باسکرویل فوج نجات را آراست و می‌خواست در این جنگ فوج او پیشاهنگ باشد و هنرنمایی کند.

«نیمه شب بود که روانه قره‌آغاج شدیم. این محله سراسر پر از مجاهد و توپچی و جنگجو بود. ما را بسوی مسجدی راه نمودند که چند ساعتی در آن جا بیاساییم. باسکرویل دمی آرام نمی‌نشست. و درون مسجد نیز ما را به مشق و ورزش و می‌داشت. می‌گفتند سردار (ستارخان) خواهد آمد و یک ساعت پیش از دمیدن آفتاب تاخت آغاز خواهد شد. ولی سردار دیر آمد و بامداد رسید و روشنی نیمه تابنده بود که ما راه افتادیم. در همان هنگام مجاهدان دسته دسته هریک از راهی پیش می‌رفتند. هنوز آفتاب ندمیده بود که به دشمن نزدیک شدیم.»

«کوچه باغی را گرفته پیش می‌رفتیم. این دست و آن دست ما باغها بود

مجله ایران شناسی، سال دوم

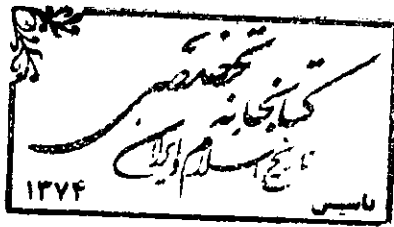
در پایان کوچه باغ کشتزار پهناوری پدید شد. در آن سوی کشتزار سنگرتوپ قزاق بود که در پیرامون آن قزاقها پاسداری می نمودند. ما از دور ایشان را می دیدیم. یکی در کنار ایستاده آتش گردون می چرخانید و پیدا بود ما را نمی بیند. همین که کوچه باغ را پایان رسانیده به دهنه کشتزار نزدیک شدیم باسکرویل فرمان دو داد و خویشتن در جلو رو بسوی سنگر قزاقان دویدن گرفت. چند تنی از ما پی او را گرفتیم دیگران دودسته شده دسته ای به باغهای این دست و دسته ای به باغهای آن دست درآمدند و پشت درختها و دیوارها سنگر گرفتند. اما باسکرویل همین که تیری انداخت و چند گامی دوید، قزاقی او را آماج گلوله اش گردانید. در آن هنگام که می افتاد فرمان درازکش داد. آن چند تن که به دوری چند گامی در پشت سرش می بودند در برابر پشته ای رسیده بودند و در برابر آن پشته دراز کشیدند. آواز باسکرویل بلند شد که: «حاجی آقا من تیر خوردم» (حاجی آقا رضازاده همان دکتر رضازاده بعدی است که مترجم باسکرویل در مدرسه بود). باسکرویل با گفتن این جمله دیگر خاموش شد...

«در این میان حاجی خان با دسته تفنگچیان خود از راه دیگری پیش رفته و دست راست دشمن را گرفتند و چون آنان به شلیک برخاستند قزاقان ناگزیر شدند به آن سو پزدانند و ما در این میان فرصت یافتیم که تن خونین باسکرویل را بیرون بکشیم و خود را از آن مهلکه نجات دهیم.

«بدین سان جوان پاکدل امریکایی جان خود را باخت. یک تیری انداخت و با یک تیر هم از پا درآمد و کشته او را به شهر آوردند.»

این بود داستان جنگ «شام غازان». از ایرانیانی که در فوج نجات جنگ می کردند افراد زیر شناخته شده و نامشان در تاریخ آزادی آذربایجان ثبت شده است: حسن علی زاده، معتمدالتجار، حسن آقا حریری (بیرنگ)، محمد خان نیساری، میرزا علی خان پستخانه، میرزا احمد قزوینی (عمارلو)، حسین آقا قنادی زاده، حاج آقا (دکتر رضا زاده شفق)، علوی زاده، کربلایی علی حریری، حسین خان کرمانشاهی، میرزا محمود خان مشکوة، زین العابدین بالا زاده، کریم اسکندانی، رضا پاک نیا، ابراهیم قفقایچی. رحمت خداوند به روح پاک همگی آنان باشد.

مرگ باسکرویل بر همه سخت آمد، بر آزادیخواهان و بر دولتیان، بر ایرانیان و بر خارجیان. فردای آن روز، روز سه شنبه ۳۱ فروردین ۱۲۸۸ بدون مبالغه روز ماتم عمومی



بود. آن روز طرفین جنگ را ترک کردند. با وجود این که مدت‌ها بود شهر در محاصره دولتیان و بدون آذوقه بود، مردم گرسنه تبریز خواستند روان جوان امریکایی را از خود نهند. تشییع جنازه باشکوهی برپا کردند. سراسر راه از شهر تا گورستان امریکاییان و مجاهدان راه آزادی این سو و آن سو رده کشیده با تفنگهای وارونه ایستادند. شاگردان باسکرویل و دسته فداییان و فوج نجات او، ارمنیان و گرجیان و امریکاییان و همه آزادیخواهان از کوچک و بزرگ با دسته های گل به دست پیرامون جنازه را گرفته روانه شده به گورستان رسیدند. در آن جای یک رشته گفتارها از طرف بزرگان گفته شد و باسکرویل به خاک ابد سپرده گردید... شهادت باسکرویل در روز دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ مطابق ۱۹ آوریل ۱۹۰۹ در تاریخ ایران ثبت شد.

انجمن تبریزی خواست پولی جمع کند و به امریکا برای مادر داغیده باسکرویل بفرستد. ولی دکتر وایتمان Whiteman بزرگ امریکاییان در تبریز موافقت نکرد. فقط تفنگ آن جوان شهید را که هنگام کشته شدن در دستش بود پیدا کرد و نامش را و این که در راه آزادی کشته شده به روی آن نویسانده به یادگار برای مادرش فرستاد. دسته ای از کسانی که زیر دست او بودند با رخت و کلاه و ویژه خود عکسی برداشتند و آن را نیز با یک قالبچه نفیس تبریزی که روی آن نام باسکرویل بافته شده بود به امریکا فرستادند... پنجاه سال گذشت. به همت آنان که در فوج نجات بودند و هنوز می زیستند در ۳۰ فروردین ۱۳۳۸ مجلس یادبوهی برای باسکرویل در تبریز ترتیب داده شد که سفیر کبیر امریکا در تهران و مقامات فرهنگی ایران و امریکا نیز در آن شرکت کردند. در این یادبود، تالار مدرسه پروین (که قبلاً مدرسه مموریال بود) بنام «تالار باسکرویل» نامگذاری شد و عکس وی همراه عکسهای ثقة الاسلام، ستارخان، و باقرخان زیب آن گردید.

این بود داستان جوان آزادیخواه امریکایی که به ایران آمد تا درس تاریخ بدهد ولی درس جانبازی در راه آزادی داد.